



با عیط پایم را توی پایه میر کویدم حاک از روی میر بلند شد بی توحه
به چشمان گرد شده‌ی مادرم، لطافت را بیش از آن کارسار ندیدم و داد
کشیدم

— همین که گفتم! من مهمونی بیا بیستم می‌حواین قبول کنید،
می‌حواین نکنین! به رور که نمی‌تویین مو نکشویین دنبال خودتون حایی
که اون عتزالعکر هست من پامم نمی‌دارم ندارین پاتون برسه به این حراب
شده، بعد برام تصمیم نگیرین چه کم چه نکم!
حییع مادرم هم‌رمان که نگاهش روی گرد و عارهای بلند شده از لگد
من حیره مانده بود، بلند شد

— حب بیا چه مرگته هار شدی؟! واسه همین می‌گم بیشتر از این
نمی‌دارم ایسحا نمونی هر چی دورتر از ما ناشی بیشتر هار می‌شی
بی توحه به عرعرهای مادرم نار حییع ردم

— معلومه که نمی‌حوام کنار شما ناشم، هی نکن نکن! ایبو پوش او بو
نپوش، آقای دکتر چی می‌گه؟ حناب مهندس اولی العطم چی می‌گه؟ حر
چی می‌گه؟ گاو چی می‌گه؟ طلاهاات کو؟ ربحیر صد کیلوییت چرا نه
گردت بیست؟ موهاات چرا بیروبه! اه اه اه ولم کین!

مادرم کمر همت بسته بود تا دیوانه‌ام کند از حا بلند شد و در حالی

که موهای من شده‌اش را با بار پشت گوشش هدایت می‌کرد، راه افتاد سمت تلخ و انگار که من تا آن لحظه با دیوار حرف می‌زدم گوشه تلخ را برداشت و گفت

— یعنی مظهره هور کار می‌کند؟ خدا که شماره‌ش عوض شده باشه! واسه فردا که بانات می‌آد باید بگم بیاد کل حونه رو تمیز کنه این چند ماه که بودیم همه حا رو حاک گرفته! توام که الحمدالله شعور نداری یه دره دست نه سر و روی ایجا نکشی چپیدی توی اون سولدوبی حودت و ار راه دور برای ما فقط تر می‌دی!

حالا که او تصمیم داشت نه من و حرف‌هایم توحه‌ای نکند من هم ناید راه خودش را پیش می‌گرفتم ار حا بلند شدم می‌داستم ار گوشه چشم همه حواسش نه من است، ولی دیگر برایم مهم نبود آمده بودم در صلح همه چیز را حل کنم، ولی مشخص بود که این قصیه در صلح حل شدنی نیست ماتوام را برداشتم، شالم را هم سرسری روی موهای اکستش بلوادم کشیدم و در کسری از نایه کیفم را چگ ردم و ار حانه بیرون ردم حتی مهلت ندادم حیج مادرم تمام و کمال نه گوشم برسد ناید دست و پایشان را ار رنگی‌ام کوتاه می‌کردم سریع پشت فرمان دویست و شش مشکی رنگم پریدم و پرگار خودم را ار آن کوچه و آن حانه لغتی دور کردم من ار آن‌ها فاصله گرفته بودم چون دیگر حوصله هیچ‌کدامشان را نداشتیم نه حوصله برادری را که تمام فکر و دهش رفتن از ایران بود و نالاحره هم رفت نه حوصله پدری که حر کار و مععتش نه هیچ چیز اهمیت نمی‌داد و نه حوصله مادری را که دعدعه‌اش نالا بردن تعداد مقاله‌ها و تحقیقاتش و ارجح و قرب علمی‌اش بود حسنه بودم ار همه آن‌ها نه بهانه تحصیل در دانشگاه شهری دیگر ار آن‌ها دور شدم، ولی حالا ناید چه کار می‌کردم؟ درسم تمام شده بود و حیلی خوب می‌داستم اگر آن‌ها ار تهرانشان دل کنده و سراعم آمده‌اند تنها یک دلیل دارد برگرداندن من! برگشتن من هم به مرله ار دست دادن تمام چیزهایی بود که نمی‌خواستم ار دست بدهم آزادی‌ام، مهم‌تریش!

نا تمام قوا گار دادم و ماشین را داخل اتوبان انداختم شلوغ بود و ماشین‌ها نا سرعت کم رانندگی می‌کردید، ولی من حوصله آرام رفتن را نداشتیم هیچ وقت حوصله آهسته رانندگی کردن را نداشتیم دنده کم کردم،

ماشین شتاب گرفت یاد رامیلا افتادم که همیشه نا حنده می‌گفت — استاد معکوس کشیدن فقط فریال!

دنده معکوس باعث می‌شد ماشین برای یک لحظه شتاب زیادی بگیرد و دور موتور نالا برود سریع از بین دو ماشین لایی کشیدم گوشه‌ام داشت داخل کیفم پشت سر هم رنگ می‌خورد برایم مهم نبود چه کسی پشت حط است صدای صطم را نالا بردم و در کوبش‌های موسیقی تند عربی عرق شدم نار سرعت گرفتم و ار بین چند ماشین دیگر لایی کشیدم می‌دیدم کسانی را که ار پشت چراغ می‌زدند. همیشه همین بود رانندگی‌ام برای مردان گران تمام می‌شد، ولی برایم مهم نبود ار اول و ارل همین مهم سودن‌ها باعث شد نتوانم تا این حد در هر چیزی که برایم مهم بود پیشرفت کم راهما ردم و نا همان سرعتی که داشتیم ار اتوبان خارج شدم همه حسنگی‌هایم را همیشه فقط یک حا می‌تواستم رفع کنم وارد حیابان فرعی شدم و در اولین حای پارکی که دیدم نا دو فرمان ماشین را جا کردم. پل ضط را در آوردم و داخل داشورد پرتاب کردم در داشبوردها را ستم و بعد ار برداشتن کیفم ار ماشین پیاده شدم و نا دردگیر درها را قفل کردم و راه افتادم سمت ساختمان سیصد و سی‌ده طبقه دوم این ساختمان همیشه و همیشه مأس همه دردهایم بود. نار صدای گوشه‌ام بلند شد وارد ساختمان شدم و گوشه‌ام را ار کیفم در آوردم برعکس تصورم که فکر می‌کردم مامان نا شد چهره سعید بود که روی صفحه نه من دهن کچی می‌کرد کیفم را انداختم سر شانه‌ام و در حالی که سعی می‌کردم صدایم نه دور از هر نگرانی و تشحی نا شد، جواب دادم — حسان دلم؟

و صدای من و خشن‌دار سعید که می‌داستم برای دلبری ار من گاهی اوقات ار عمد بیشتر نمش می‌کند

— دلت نا شه واسه من حابومی

حدیدم نا نار و هراز من عشوه همان‌طور که می‌رفتم سمت راه پله‌ها تا خودم را نه طبقه دوم برسانم، گفتم

— هست دیگه می‌دوبی که!

حدید و گفت

— می‌دوبم! ناید نا شه در چه حالی؟ رفتی دیدن حابواده؟

شکلات تلخ

هما پورا صفهانی



حلولی در آرایشگاه منتظر نشسته و نا ترک‌های ریخته شده روی فلشش خودش را مشغول کرده بود در همان حال داشت به چند رور گذشته فکر می‌کرد به همه اتفاقاتی که پشت سر گذاشته بود نه مراسم نله‌بران نه خریدهایی که همراه با مادرهایشان رفته بودند خرید حلقه، آینه شمعدان، لباس و حیلی چیزهای دیگر که همه با سرعت انحام شده بود، ندون کوچک‌ترین وسواسی نه او حوصله‌اش را داشت و نه فریال همه چیز را از همان معاره‌ی اول انتخاب می‌کردند و مته به حشحاش نمی‌گذاشتند هر دو از این باری‌ها کلافه بودند و می‌خواستند فقط هر چه سریع‌تر این دوران سپری شود از فکر این‌که این تاره یکی از دو مراسم بود دوست داشت سرش را نه دیوار نکوبد خانواده‌ی فریال اصرار داشتند که حتما مراسمی هم در احوار داشته باشند برای همین قرار شده بود مراسم نامردی و عقد در تهران و مراسم عروسی در احوار گرفته شود آن هم طی یک هفته و پشت سر هم باری درار که در جریان تمامی این اتفاقات بود تأکید اکید کرده بود که از اقوام اردلان هیچ‌کس نباید در مراسم حضور داشته باشد و هیچ‌کس نباید بهمد که او رنده است اردلان کم‌کم داشت به این باور می‌رسید که مافوق‌هایش قصد دارند تا آخر عمر او را در همین شرایط نگه دارند مطمئن بود که اگر قرار بر این شود، او هم مثل شهزاد خودش

را نه بیروی انتظامی منتقل می‌کند او آدمی بود که نتواند این قدر گمناام نه ردگی اش ادامه دهد از فکر این که حتی نتوانسته بود تنها رفیقش را برای مراسم دعوت کند این قدر عصبی بود که نه راحتی می‌توانست یک نفر را بگیرد و نه قصد کشت برید نار هم حای شکرش ناقی بود که برای حضور برادرش رضایت گرفته بود! بالاخره در آرایشگاه نار شد و فریال همراه یکی دو دختر و مادرش از آنجا خارج شدند اردلان بدون نگاه کردن به آن‌ها استارت زد و نفس عمیقی کشید حسته بود از همه این ناری‌ها حسته بود دلش می‌خواست هر چه سریع‌تر نه اهواری برگردد برگردد نه آن گروه لعنتی و خودش را ثابت کند و حای مدارک را بیاند و همه چیز را تمام کند نه حای تمام این کارها نشسته بود در ماشین و منتظر عروسش بود، از این مسخره‌تر امکان نداشت!

مادر فریال هیجان‌زده در سمت شاگرد را نار کرد و نا چهره‌ای شاش حطاب نه اردلان که سعی می‌کرد حیلی هم عوس باشد، گفت

— شاه داماد نحد دیگه، این چه قیافه‌ایه؟

دو دختر همراه هر دو کل کشیدند و اردلان حسانی حلوی خودش را گرفت که حطاب نه آن‌ها نگوید این حلف ناری‌ها چیست وسط حیاناان! فریال نا هرا نار و کرشمه سوار ماشین شد و همین که نشست بوی عطر شیریش در مشام اردلان پیچید همان بویی که این روزها شدید روی اعصابش راه می‌رفت همین که کنار این دختر می‌ایستاد قل از این که نگاهش یا حاده و خودش مسحش کند، بوی عطرش بود که نه او گره‌اش می‌زد این چه عطری بود که چنین تأثیری روی ارگان‌های حسی اش می‌گذاشت؟

مادر فریال بعد از سوار شدنش، در ماشین را بست، دستی تکان داد و نا دخترها سمت ماشین خودشان رفت نه محص حرکت، فریال چرخید سمت اردلان و نا حده گفت

— وای اردیان، نا این که همه چی ناریه ولی چه حوش گذشت این فک و فامیل که ناهاام اومده بودند توی آرایشگاه نمی‌دونی چه کارا که نکردن! آرایشگاهو گذاشتن روی سرشون

اردلان بدون این که نه او نگاه کند فقط سرش را تکان داد و کمی سرعت گرفت چرا نمی‌رسیدند؟ فریال بی‌توجه نه حال او ادامه داد

— صد نار خودمون عروس درست کرده بودیم، ولی یه نارم نشده بود که حس و حالشونو بهمم چه قدر چسبید! عروس حانوم چیری لارم نداری؟ عروس حانوم حسته شدی؟ عروس حانوم این آب‌میوه رو بحور عروس حانوم شکل ماه شدی وای چه داماد حوشحتی!

نه اینجا که رسید وقتی هیچ عکس‌العملی از اردلان ندید نا عیظ صربه‌ای نه ناروی او کوید و عرید

— اوی محسمه نا تواما!

اردلان که از صربه‌ی فریال کمی نالا پریده بود، نگاهش سمت او چرخید و فریال سریع تند تند پلک زد و گفت

— چه طور شدم؟ حوب شدم؟ اعتراف کن حوب شدم

اردلان محبور شد دقیق نگاهش کند ریبا شده بود نا آن آرایش مات و در آن لباس قرمر رنگ نا آستین‌های سه ربع و شل نارک حریر هم‌رنگ سر شاه‌هایش که کلاه هم داشت و روی موهای بلوند شیبون شده‌اش را پوشانده بود بوی عطرش همچنان داشت زیر بوی اردلان پیچ و تاب می‌حورد و اردلان کم‌کم داشت گرمش می‌شد اگر اواحر پاییر نبود حتما شیشه را نار می‌کرد

چشم از او گرفت هیچ کدام از آن ریبایی‌ها نه حود فریال تعلق نداشتند پس نه دل هم نمی‌نشستند برای همین هم بدون این که هیچ حرفی برید نه روه‌رو حیره شد فریال حرصش گرفت ولی این قدر هیجان داشت که نتوانست ساکت نماند و ادامه داد

— شما حدی کسی رو نداشتین دعوت کین؟ حیلی محلسمون حلوته فامیل ما اکثرا همه اهواری این جا پحاه شصت نفر بیشتر بودن من مطمئن مراسم اهواری بیشتر حوش می‌گذره نا این که دل حوشی هم از اقوام او‌حنا ندارم

بوی عطرش هر لحظه انگار بیشتر می‌شد و اردلان را بیشتر از قل عصبی می‌کرد یعنی همه احساس‌هایی که حدیدا داشت تجربه می‌کرد نه خاطر بوی عطر او بود؟ فقط بوی عطرش؟ حتی نمی‌خواست دره‌ای این فکر نه دهش حطور پیدا کند که شاید حود فریال برایش اهمیت پیدا کرده این دختر، نا این طاهر، نا آن سانقه‌ی درحشان که نه قول خودش آب دهان پسرهای اهواری نه ایحای افکارش که رسید دستش دور فرمان چنان